آیین

دادبه پارسی

چاپخانه بانک ملی ایران

(نسخه اصل در چاپخانه بانک ملی بچاپ رسیده است)

پیشگفتار استاد شفا

از من خواسته شده است بر کتاب کوچک «آئین بزرگی» که به همت یکی از ایرانیاران بصورت بسیار زیبایی آماده انتشار شده است دیباچه ای بنویسم، هرچند که در مقدمه ای بر همین کتاب تقریبا همه توضیحات لازم در باره نویسنده آن و در باره خود این اثر داده شده است. شاید کار اضافی که من می توانم بکنم این باشد که به پرسشی که در پیشگفتار مطرح شده است که چرا، با اینکه نویسنده اصلی کتاب «دادبه پارسی» است، آنرا در پایان ذیح بهروز امضا کرده است، پاسخ بدهم .

ولی پیش از دادن پاسخ بدین پرسش، این توضیح را لازم میدانم که نام اصلی نویسنده کتاب (ابن مقفع) روزبه است و نه دادبه و شاید کلمه «دادبه» از اسم پدر روزبه گرفته

شده باشد که «دادویه» نام داشت و در فیروزآباد فارس میزیست و در همانجا نیز درگذشت.

در مورد خود ذبیح بهروز که شاید برای هموطنان ما چندان شناخته شده نباشد، باید متذکر شوم که وی یکی از دانشمندان برجسته و در عین حال از سخنوران سرشناس ایران دوران پهلوی بود. من اورا از نزدیک می شناختم و از وی خاطرات فراوانی دارم. در خانواده ای پزشک بدنیا آمده بود و کلمه «طبیب» اصولا جزئی از نام خانوادگی او بود، ولی از همان آغاز علاقه خود را به رشته تاریخ وزبان و ادب نشان داد. رشته تخصصی او زبان شناسی بود و گاهشماری (درارتباط با تقویم های قدیم و جدید ایران) و رشته ادبی او برداشت هایی تازه از آثار شعرای بزرگ گذشته، بویژه خیام، سعدی و حافظ. ولی خودش نیز به شیوایی شعر میگفت، بصورتی سهل و ممتنع که سخنسرای نامی دیگر ایران نو، ایرج را بیاد میآورد. جالبترین کار او در این زمینه، هجائیه

ای بنام «معراج نامه» است که از نظر «کفرآمیز» بودن آن امکان انتشار آشکار نیافت ولی در بسیاری از محافل ایرانی با علاقه بسیار دست بدست میگشت.

بطوریکه گفته شد، یکی از رشته های تخصصی بهروز زبان شناسی بود که کتاب های دبیره و خط و فرهنگ وفرهنگ تازی به پارسی او در همین راستا نوشته شده بود و من تصور میکنم کتاب «آیین بزرگی» اثری از دوران ساسانی باشد که روزبه پارسی (ابن مقفع) آنرا از پهلوی به عربی برگردانیده وفیج بهروز بنوبه خود این ترجمه عربی را به پارسی شیوای کنونی در آور ده است.

شجاع الدین شفا

استاد شجاع الدین شفا، معاون فرهنگی در دربار شاهنشاهی، سفیر بین المللی ایران در امور فرهنگی، رئیس کتابخانه ملی پهلوی، دبیر کل شورای فرهنگی سلطنتی، دبیر کل انجمن بین المللی ایران شناسان، ضمن نوشتن پیشگفتاری بر این کتاب آنرا یک کتاب آموزنده و اندرز بسیار ارجمندی برای نوجوانان و مردان و زنان ایران دانستند.

به پاس خدمات ارزنده استاد شجاع الدین شفا به فرهنگ، وارزش های ملی

ایران این نسک که از سوی ایخانب بصورت ایتترتتی دوباره چاپ شده

است به استاد شفا پیشکش میگردد.

ح-ک

فروردین ۲۵۵۱

این اندرز نامه یادگار جاویدیست از هنرپروری

نوشیروان وثوق الدوله

سخنی با خوانندگان

خوانندگان گرامی در آخر این نسک این پرسش برایشان پیش رو خواهد ماند که چرا در برگ نخست نویسنده بنام «دادبه پارسی» است و در آخر «ذبیح بهروز» آنرا دستینه (امضا) کرده است.

لازم است یاد آوری نماید که نام اصلی ابن مقفع دانشمند ایرانی «روزبه پارسی» بوده است. در این نسک با «دادبه پارسی» به ترتیبی که استاد شجاع الدین شفا اشاره کرده اند بکار گرفته شده است.

ایرانیان در روزگار باستان برخی از نسک های پزشکی و یا فلسفه را از زبان های دیگر به پارسی برگردانده اند و دادبه پارسی که سپس با نام عبدالله بن مقفع شهرت یافت این نسک هارا به زبان تازی که مرسوم آن روزگار بود برگردانده است. بسیاری اورا نویسنده و دانشمند حکمت و دانش های دیگر پارسی دانسته و شناخته اند. یکی از نوشته های او نسک پیش رو است و نسک هائی که به زبان تازی برگردانده از جمله: اختصار قاطیغوریاس ارسطو و اختصار باری ارمیناس ارسطو وقفطی در اخبار الحکما را میتوان نام برد. دادبه نخستین دانشمندی است که در میان ایرانیان بـــه برگردان نسک های منطق پرداخت و علاوه بر دو نسک منسوب به ارسطو، برگردان «انالوطیقا» را به تازی هم به وی نسبت میدهند.

دادبه (روزبه) در جوانی کشته شد و این همه نوشته ها و برگردان های گرانقدر را در روزگار جوانی به یادگار گذاشت. بنابراین او نابغه ای هوشمند و دانشمندی پرشور و دوستدار ادب و دانش و هنر بود.

از دادبه (روزبه) پرسیدند: «ادب را از که فرا گرفتی؟» گفت: «از خویشتن. چه نیکویی های مردمان را برگرفتم و بدی ها را فرو گذاشتم».

از این گونه نامداران دانشمند و هنر دوست و میهن پرست در تاریخ پر افتخار ملت ما در هر دوره فراوان بوده اند که سزاست نسل حاضر با دیده احترام به آنها بنگرند. سزاوار است که نسل جوان و ایرگان ایرانی این دانشمندان را نیک بشناسند و به یادگارهای گرانقدرشان پی ببرند و در بنیان نهادن تمدن نوین کشور به آنان و فداکاری های بی دریغ شان پیروی جویند.

دادبه در سن ۳۳ یا ۳۶ سالگی در تاریخ ۱۴۵ یا ۱۴۲ پس از فرار محمد تازی از مکه به مدینه برابر با ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۵ (۲۴۶۵) ایرانی از زمان صدور منشور جهانی حقوق بشر کوروش بزرگ، بدست سفیان بن معاویه که مردی خودخواه و کینه توز و در سخن بسیار ناشایست و زشت گو بود کشته شد. دادبه پارسی (ابن مقفع) داده های جاودانی برای ایرگان ایران (ملت ما) به یادگار گذاشت. نسک پیش رو از شاهکار های اوست که استاد ذبیح بهروز آنرا از تازی به پارسی برگردانده است. این نسک را شخصی فرهیخته از روی مهر برایم فرستاد که بنا شد آنرا تایپ و پیرایش کنم تا برای چاپ دوباره آماده شود.

این کتاب را پس از تایپ و پیرایش به «انجمن فرهنگ ایران زمین» نیویورک که بنیانگذار رژه نوروزی و از پیشتازان پیروی و استفاده کنندگان گاهنامه ایرانی بر مبنای منشور حقوق بشر کوروش بزرگ میباشند پیشکش کردم ولی آن انجمن دچار مشکلاتی درون گروهی شد که چاپی که میرفت شایسته این نسک باشد بدست نیامد. امروز پس از چهارسال (۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲) آنرا بصورتی که پیش رو دارید برای آگاهی همگان در اینترنت گذاشته ایم.

پیراستار، آرایش برگ ها و روی جلد

ح-ک

تورنتو

نوامبر ۲۰۰۹ =آبان ۲۵۴۸

بازنگری شده و چاپ اینترنتی فروردین ۲۵۵۱ - ۲۰۱۲

واژه نامه

آژو: (چوپازو) شهوت
استـام: (چوگل فام) مطمئن
استوان: (چو استخوان) استوار، امین
امر: فارسی است
پاره: مرکب
بنست: (چوگسست) بن، شالوده، پایه
شناخت کیهان: دانش جهان
پایبندان: (چوآهنگان) ضامن، گروگان
پرویش: (چودرویش) کاهلی
تابان: درخشان، لرزان
جهمرزی: (چوبه ورزی) زناکاری
خیم: (چومیم)عادت، هیم
داتی: (چوبادی) قانونی
داویدن: (چوباریدن) دعوی کردن
دروا: (چو خرما) سالم
ریتانی: (چو بیداری) خدمت
رسانه: (چو بهانه) حسرت
ساستاری: (چوپاسداری) سیاست
سان و ساز: سلاحبار
شیت: (چوبید) ثروت
فیار: (چوبهار) کار، فعل
گرزش: (چوورزش) تظلم
مهال: محال
منش: نیروی فکر و سخن گوئی انسانی
میده: وسیله، میانه، واسطه
همال: مثل، مانند
همکتان: (چوپرنیان) حاضران
وید: (چوبید) آگاهی، علم

دیباچه

دادبه گوید:

نیاکان ما در اندامی زیبا و دُور وا، منشی نیکو ووالا داشتند، چون از ما نیرومند تر و دیر زیست تر بودند،

کار و آزمایش جهان بهتر و بیشتر میکردند، پارسایان پیشین را پایه دین و دانش آن از ما برتر و جهاندار انشان را پایه کامرانی از ما فراهم تر بوده است.

هرگز دید و دانش خود از کس دریغ نمی داشتند، آنچه میدانستند و می یافتند مردم را میگفتند و می آموختند و هم می نگاشتند و آیندگان را می گذاشتند.

چه نامه های گرانبهائی که نوشتند، و بسا اندرزهای سودمندی که بیادگار نهادند و رفتند و مارا از آزمایش دگرباره بی نیاز ساختند. چندان در این راه و روش کوشش داشتند که اگر کسی از ایشان چیزی دریافتی ویا بدری از دانش رسیدی و در بیابانی بودی از بیم آنکه مبادا از یاد رود و آیندگان از آن آگاه نگردند، دریافته برسنگها نوشتی، و تخم دانش در ویرانه ها کشتی.

براستی نیاکان را مهربان پدرانی توان گفت که همواره دربند واندیشه فرزندان باشند و مر روز سختی شان را اندوخته ای نهند و روند.

دانشمندان این زمان را درفش دانش و فرزانگی آنگه تابان گردد که بروش نیاکان راهی پویند، و زیباترین نوشته که سخنوران کنونی را پسند افتد آن باشد که پاره ای از نامه های کهن خوانند چه گوئی باپیشینیان سخن می گویند و از آنان میشنوند، واز آن ره میروند.

و نیز چون ژرف بینگرم می بینم که نیاکان ما در آغاز به کاری گام ننهادند، که بانجامش نپرداختند، و دری نکوبید که بکام خود نه پیوستند.

در ستایش یزدان و رستگاری از آلایشهای جهان و گستردن دانش های گوناگون بویژه شناخت کیهان چیزی فروگذاری نکرده و آنچه گفتن و نوشتن را بایستی، گفته و نوشته گذاشته اند.

بدین و دانش و فرزانگی چنان بودند که گوی بیشی وپیشی زدند و بربودند

هرآنچه درخور گفت است گفته اندایشان هرآن دریکه زدانش بجاست بگشودند

بدانکه مرا درنگارش این نامه کامه آن باشد تا ترا تلخی اندرز هائی آموزم که گرش نیاموزی روزگارت بیاموزد.

پس زان پیش که خوی بدت در نهاد جای گیرد چندانکه کوشی رهائی از آن نیاری، وپشیمان گردی، سنرد گوش هوش فرادارى و آنچه نبشته آید کار بندی:

اگر پند خردمندان ز جان و دل نیاموزی

جهان آن پند با تلخی بیاموزد ترا روزی

گفتار نخست

در آنچه شاهان را باید

اگر به پایگه والای تاجداری و فرمانروائی برآئی زنهار تا نخواهی از زمان بار و کار کشور بکاهی و به بزم و رامش افزائی که این پایه ارجمند را چندان آسایش شاید که تاب و توان تن بپاید و بکوشش اندر نماند، و هرآنگو بهنگام خود در انجام آنچه باید نپردازد کار و فیارگردش انبوه شود و بستوه آید و درمانده گردد که گفته اند:

آسایش آن دارد که کار روزی به روز نگذارد

اگر در نخستین روز های فرمانروائی کارهای کشور بی ساستاری پایداری بدنخواه انجام یابد و شیت وگنج فراوان نخواسته و نجسته فراهم گردد زنهار تا بدان فریفته نشوی و نبالی که از هر فرمانروای نوخاسته و آمده ای نیازموده در دلها بیمی افتد، و نسنجیده در دیده ها پسندی باشد و هرکس ندانسته کاری بکامش انجام دهد وروزی چند آرامشی پیداباشد ولی بسی نگذرد که نهفته ها آشکار شود ورشته ها بگسلد و فرّشاهی برباد رود چه هرکاری که بر بنیادی سخت استوار نباشد سرنگون گردد و پریشانی و آشفتگی دارد.

هرگز با لشگریانی نیازموده و ناپایدار بکدزار دشمن مشتاب و با نبوهی و دلیری آنان دلگرم و استام مباش ، واگر باشی شیر سواری را مانی که از باره خودبیش از آنچه پینندگان ترسند باید بترسد و بپرهیزد.

زنهار که اگر از کسی یا چیزی آرزده و خشمگین باشی با دیگران شیوه ترش روئی و تند خوئی پیش نگیری و نزدیکان را دشنام و ناسزا گوئی و بی گناهان را آزار و شکنج ناروا

نفرمائی، و همچنین اگر دمی سرخوش و شادان گردی ، زنهار که کارها به نا آزمودگان نسپاری و نابکدان را بنوازش نزدیک و سرافراز نداری که چون خشم و شادی برافتد و بخود آئی پشیمان گردی آنگه که پشیمانیت سودی ندارد و نبخشد.

زنهار تا سخن از اندازه بیش و کم نگوئی، که یکی سرشت فرومایگان و دیگری نهاد خود پسندان است . و همچنین نشاید که تند خوی و رشکین و دروغزن و پیمان شکن باشی که امر و خواستت را زور و زر از پی باشد و روان دارد.

زنهار تا ستایش کسی در رو نپذیری و خشنود نشوی که بدان ماند خودخویشتن را می ستائی، و اگر مردمت بدین خوی شناسند هردم بدستانی از دری درون آیند و به نیرنگی خود نمایند، درپیش رو داد و مردیت ستایند و بکام خود رسند و دپشت سر برستی رایت خندند و خرده گیرند.

زنهار تا در پی آن نباشی که همه مردم را از خود خشنود سازی که کاری محال است و کسی را از دست نیاید، زیرا که چگونه توان ناهنجاران را همراه و ستمکاران را امید بخشید و گُمراهان را پیرو گردید.

پس باید جز خشنودی خردمندان و آزادگان و هنرمندان و پیشه وران نخواهی و خود را در کشور از دیگران بی نیاز دانی.

زنهار تا در باره دیده و دل گمانی نیک نبری و خویشتن در فرمان این دو نگذاری از آنکه، شه باید دیده و دل را به نخستین شه باشد و این دو بفرمان دارد.

زنهار تا با دلی شکسته و روانی افسرده بکدی از کار های جهان نپردازی، گر دل شکسته را جز کاری پراکنده نیاید و زیان و پریشانی بی پایان دارد و آرد.

زنهار تا سران کشور و لشکر را چندان فرا نخواهی که باتو راه گستاخی پویند و نه آنسان خوار داری که زیر دستان برایشان خیره گشته و فرمان نپذیرند.

اگر خواهی که همواره سرکشانت بترسند و فرمان پذیرند و زیردستان جانانه بکار ها پردازند و امیدوار باشند در کیفر بزه کاران و پاداش فرمان گزاران هرگز سستی و شتاب مکن.

باید از دو کس در کشور بترسی و چاره جوئی:

یکی آزاده گرسنه و دیگری فرومایه سیر

از مستی فرّ و زر ودانش و هنر و جاه و جوانی تا توانی بپرهیز که جز بادی از دیوانگی در سر ندارد و شکوه بزرگی و والائی بر دو دل و دیده گوش و زبان برنشایسته نگمارد.

گفتار دوم

در آنچه کاردارا ن شاهان ودرباریان را باید

اگر در دستگه و دربار شاهان کاردار و جاهمند گردی باید همارہ هوشیار و راستگه و بردبار و آرام و شکیبا باشی و بدان جاه و پایه دمی فریفته نشوی و نبالی، و هرآنگهت به چشم یگانگی بنگرند، بدیده سروریشان بنگری و هرچه بیشتر نوازند نزدیک گردانند به فروتنی افزائی و هرروز و هرجائی را روشی در خور وسزا پیش گیری و کاری بگذشته نسنجی و به دریوزه چیزی نخواهی.

زنهار تا زیشان کینه وآزردگی در دل نگیری که اگر فرزانه و خویشتن داری، آنچه در دلت گذرد بر چهره ات پدیدار گردد و اگر خام و نادان بزبانت آید و اگر چهره و زبان

نهانت آشکارا نسازد و اندوهت در دل نماند و بیگانگان با کسی درمیان آید و بزودی بشاهان رسد، از تو رنجیده وریتائی گذشته از یاد دهند و باشد که زان آزردگی سودی نبری و سر و سروری برباد دهی.

باید همیشه سران و برتران خودرا فرمانبردار و کارگزار باشی و چیزی در راهشان دریغ نداری و با این از پذیرفتن فرمان هائی که زیان و آزار دیگران در آن باشد خودداری کن که مردان و آزادگان چنین کارهائی را سردهند وتن در ندهند.

اگر باتو سخنی گویند گوش هوش فراده و نیک بنیوش و بکدی پرداز وچیزی در دل میندیش و خود هرگز سخنی جز در پی کاری و یا پاسخ گفتاری مگو، و اگر گوئی باشوخی و یاوه اش میامیز و در آن مشتاب که اگر ترا مهین پایه شیوائی و خندانی باشد لغزی و زبون گردی و زیان بری، و نیز از گفتن آنچه به آوردنش فرمانت دهند و دچار سختی شوی

پرهیز نما و در پاسخ نکوهش دشمنان و خرده گیران آرام و شکیبا باش و ستیزه و پرخاش فرو گذار که فیروزی و کامکاری همواره شکیبای خویشتن دار را باشد.

اگر از کسی چیزی پرسیدند بیدرنگ پاسخ آن مپرداز که از این پرسنده و شنونده هر دو را آزرده میسازی و بسی شرمندگی دارد که یکی گوید: از تو نپرسیدند، ودیگری سراید:

از آن پیرس که پاسخ دهد بدین گفتار

و اگر چیزی از همه پرسند تو نیازموده پیشتاز دیگران مشو وهمگنان را آزرده و خشمگین مساز که اگر پاسخ پرسش به ایشان گذاری توانی درپیش خود سخنی سنجیده وپسندیده فراهم کنی و در هنگامیکه دیگران نگران و خاموشند بگوئی و گوی پیشی از همگنان ببری.

بدانکه کارداران دستگاه شاهان را دشمنان کاری بیباک و خرده گیران سخن چین چالاک بسیار باشد زانرو که همه با ایشان سر همسری دارند، و راه همچشمی پویند و پایه بلندشان را رشک برند و رسانه خورند و در برانداختن آنان نیرنگها ریزند و کوشش ها کنند، پس

خردمند فرزانه باید خوی بدخواهان نیک داند و در برابر ایشان روش راستی و درستی و هشیاری و شکیبائی پیش گیرد و هرگز آزرده و افسرده نگردد که این شیوه همچنان را بهترین خاری در چشم و خرده گیران را سخت ترین بندی بزبان و دهان باشد.

با همدمان و رازبانان و دیگر همالان هماره راه دوستی پیش گیرو کسی از ایشان را آزرده و رنجیده مدار و بتردیکی وجاهشان در درگاه رشک مبر و دریغ مخور که اگر ترا سنزاوری و هنری باشد که دیگران ندانند و ندارند روزی خوانند و گمارندت و اگر کاری را ندانی و هنری را نداری از رشک و دریغ خود جز زیان و تباهی سودی نبری و پشیمان و اندوهگین گردی.

زنهار تا نخواهی شاهان را از همدمان و رازبانان دیرینه دور کنی و دیگران بجای ایشان بگماری که این کاری بس دشوار و زیان دار باشد و باشد که توانی و پشیمان گردی، هرکس را در جهان همدمی یگانه است که سرشتش آزموده و خویش دانسته، راز دلش گوید و نهفته

اش نماید ودر بزم و انجمنی تهی از بیگانه باوی راه گستاخی پوید و منش سروری در نوردد، چنانکه مهین فرزانگان و دانشمندان کشور را در آن پایه راهی نباشد، زیرا که همدم یگانه آسایش جان است و آرام دل و بیگانه زندان آن و آزار این.

هیچگاه به امید اینکه دیگرانت یارو همراه و پایه و مایه دانش و هنرت را دانند گرزش کسی از همالان به پیشگاه شاهان مبر و براستی و یکدلی یاران درباری امیدوار وفریفته مباش که بسیاری در روی کسی را ستایند و برکرده و گفتارش آفرین ها خوانندو خود را دوست و همراهش شمارند ولی آنگه که باید و به گواهشان خواند روی بتابند و از یاریش دوری جویند، و بسی باشد آنانکه زیشان چشم یاری داری در هنگام داوری با تو از در ستیزه در آیند و به کینت برخیزند و اگر با ایشان هم در آویزی همه را از خودآزرده سازی و اگر از پیکارشان گریزی خود را شرمنده و زبون نمائی.

گفتار سوم

در دوستی و همنشینی

از دوستان راستین زر و جان وآشنایان بارو خوان و جهانیان مهر و مردمی و دشمنان داد وآزرم دریغ مدار.

بدانکه شادی و کامرانی در مهر و دوستی و پریشانی و نومیدی در کین و دشمنی است، پس تا توانی راهی جز مهر و دوستی مپوی، و آئین کین و دشمنی ازنهاد برانداز و در راه پیوند دوستانی راستین جانانه بکوش که در گیتی بسی کمیابند و خردمند کسی را در این پاید نپذیرد تا

راستی و پیمان داریش چنانکه بایدو شاید بیازماید و بداند و چون دوستی چنین یافتی و گزیدی و دست یگانگیش دادی باید از جانش گرامی تر داری، چه وی در سختی هایت یاری کند و گستگی هایت را درمان جوید و براه راست و کار های پسندیده ات رهبری فرماید.

زنهار که با نادان و دروغزن و ستمگر و زشت گفتار دوست و همنیشن نگردی که از نادان پدر و مادر گریزد ودروغزن را زبان آئینه نهان باشد، و ستمکار کینه ات در دلها جای دهد. و زشت گفتار آبرو ریزد و رسوا سازد.

بدانکه درشتی و سختی با مردم مایه کین و دشمنی گردد و نرمی و سستی دوستان ناهنجار گردت فراز آرد، و دوستی ناهنجار ان را زیان از کین دشمنان افزون تر باشد چه اگر دوستی شان پائی زیان بینی و اگر بگسلی شرمندگی بری و جهانیانت در هر دو نکوهش و پوزش نپذیرند.

باید پیوند دوستی با دوستان و آنسان استوار باشد که بهیچ روی وراهی نگسلد چندانکه ازیشان ناروا بینی و آزرده گردی زیرا که دوست همچون جامه نیست که هردمش برکُنی و برکنی و اگر روزی یک یا دو با این و آن پیوندی و بگسلی به ناپایداری و بدخوئی شناخته آئی و دیگر کست استوان نداند و به پیمان و دوستیت دل نه بندد.

زنهار که دل دوستان در جائی به گفتی یا کاری هرچند سنجیده و پسندیده باشد آزرده نسازی که دل آزردن دوستی دیرینه از یاد برود و پیمان کهن براندازد و آنکه بسازد و پاید کم و شاید نباشد.

اگر دوستی را با دشمنی دیدی مرنج و خشم و رشک بخود راه مده که اگر وی دوستی راستین است از نهان دشمن آگاهی یابد و ترا از گزندش برهاند، و اگر نباشد نشاید از آمیزش کسان بایکدیگر دلگیر گردی و رشک و خشم بری.

اگر کسی را دوست باشی و بدوستیش خرسند و شادمان و خواهی که هرگز پیوندش نگسلد و مهرش پاید باوی راه گستاخی مپوی و بسیار میامیز که مردم را سرشت نابکد و نهاد ناهنجار است با آنکه از یشان پرهیزد آمیزند و از آنکه آمیزد گریزند مگر آنکه پرورده باشد و آئین مردمی داند و دوست از دشمن شناسد.

اگر دوستی ناگهانت خشمگین در آید و درشتی کند و زشت و ناسزا گوید وی را با مهر و خوشروئی پذیره کن و ناسزایش براه شوخی و شیرینی انگار و پاسخش با نرمی و خردمندی بازده که آشفته و آزرده را هوش و هنگی نباشد و چون بخود آید پشیمان شود و پوزش خواهد.

اگر از دوستی و همنشینی زشتی دیدی و گرانت آمد بگذر و بخش و بزبان میاور که گذشت و نرم خوئی رشته دوستی بیش از پیش استوار دارد و هرگز پریشانی و پشیمانی ندارد وینارد.

اگر دوستی را بخت و اژگون گردد و مایه و پایه از دست رود باید پاس دوستی و آئین مردمی فراموش نکنی و بازر و جا ن یاریش کمربندی و بکوشی و اگر آنسان افتد که نتوانی چندانکه توانی از زبان نیک دریغ مدار که بسیاری هنگام گرفتاری و فرو افتادگی از این هم دریغ دارند.

با دوستان و آشنایان و نزدیکان جز به آئین آزرم و مردی میامیز که مردم شوخ گستاخ را شکوه و ارجمندی نباشد و نیز در هر گفت و سخن پیروزی بر یاران و همنشینان مجوی، واگر درگفتاری بر کسی چیره شدی پیوسته یاد آوری آن مپرداز که خودپسندی و مهر پیروزی بسیاری را بر آن دارد که همارہ گذشته یاد آرند و دل دوستان و آشنایان آزرده سازند.

بدانکه برخی از دشمنان در پی نیستی ات کوشند و نخستی از دیدارت گریزند و پاره ای سر دوستیت دارند و باید نهاد هریک بشناسی و در برابرشان بی ترس و بیم، پرهیز و هوشیاری از دست ندهی.

زنهار تا دشنام و ناسزا را که خوی وخیم فرومایگان است سان و ساز جنگ با دشمنان نسازی که از آن زخم کاری بر جان و تن نرسد و از مایه و پایه ایشان چیزی نکاهد.

پس اگر پیروزی بردشمنانت باید، باید همیشه آماده و هشیار باشی و پیش از نبرد ایشان چندانکه توانی در بهبود خویشتن کوشی که چون دشمن ترا بیدار و نیرومند و از هر آلایشتی رسته و پیراسته بیند روی بتابد و زبانش از خرده گیری باز ماند و باشد ستیزه و کین فرو گذارد و راه دوستی پیش گیرد.

گفتار چهارم

در اندرزی چند

اگر دانش آموزی نخست بُنَست و پایه و سپس بشاخه و پیرایه آن پرداز چه آنکه بشاخه و پیرایه گراید گمراه و نومید گردد، و آنکه بنست و پایه فراگیرد، کامیاب شود و برشاخه و پیرایه چیره آید.

بنست دینداری آنکه از اندیشه و گفتار و کردار نیک سر نتابی و از بزهکاری و جهمرزی و دیگر آلایش های جهانی پرهیز کنی زان پس اگر خواستی و توانی بفراگرفتن دانش دین پردازی و پیشوا و پارسا گردی.

بنست دلیری آنکه اگر یاران بردشمنان تازند و در آویزند اندیشه شکستت در دل نیاید و آهنگت پاید و نکاهد زان پس اگر توانی نخست است در میدان تازی و در انجام به لشکر گاه باز گردی.

بنست دهش آنکه خواسته و کالای مردم از خداوند آن دریغ نداری، زان پس اگر توانی بخشی بجا و دهشی باندازه و سزا کنی.

بنست زندگانی آنکه در دست آورد نیازمندیهای خود از راهی ذاتی و روا پرویش وسُستی نمائی چندان که زرت فراوان و تخواهت روز افزون باشد زیرا توانگران در گیتی از بینوایان نیازمند ترند یکی به نانی سیر شود و دیگری را با گنجی آسایش نباشد و چون میده و دستگه آسایش چنانکه شاید و باید فراهم آمد، سزد که در پی دانش اندوزی و هنر آموزی شوی و بهره فراوان برگیری.

اگر خواهی که همه مردمت دوست و گرامی دارند و به پسندیدگی شناسند و همیشه در جاه و پایه خود بپائی و هرگز افسرده و خوار نشوی و کست رشک نبرد و زبان به ستیزه و نکوهشت نگشاید پیوسته دانائی بخودنمائی و سخنوری خاموش باش مگر اینکه اگر دم زنی بجا و اندازه روا باشد.

در هر بزم و انجمنی همواره دم از دانش و خردمزن و زین خوی زشت سخت بپرهیز که اگر آهنگ کارداری در دستگاه شاهان داری باید خود را آماده سازی تا ناروای شان را پذیری و ناسزایشان را گزاری کارها بکام ایشان نه بدلخواه خود کنی، رازی از ایشان نپوشی واگر پوشند نپرسی ، واگر گویند نگوئی ، رای شان بیارائی و سخن شان بپردازی تا خشنودشان سازی و به نهاد و نهانشان دست یازی.

همچنین باید زشت ایشان را خرده نگیری و خود را در زیبای شان انباز مشماری، نیکی هایشان همیشه بزبان آری، وبدی هایشان هرگز در میان نگذاری، گرامی آستانشان را

چندان که بیگانه باشد گرامی داری، وخویش رانده را پیش نروی، بکدها از جان پردازی با آنکه نپایند و پائی آنچه به نهند و یاد داری و آری اگر ازدیا د دهندهرگز بکدی شان انگیختن نخواهی و اگر گمارندت بشتابی، بگذشت شان خشنود باشی و خوشنودی شان از هرره جوئی.

زین رو هرکس به کار های شاهان و بزرگان آنسان که باید و شاید پردازد از آسایش دو گیتی بی بهره ماند، اگر نپردازد هردو اش برباد رود چه اگر ایشان را از چیزی یاگاهانی پرخاشند و اگر نیاگاهانی نه بخشند. اگر راستی گوئی شاید خشمت گیرند، واگر داستانی سرائی باشد که نپسندند، اگر همراه با ایشان باشی از گزندشان نیاسائی و اگر رهایشان کنی از شکنجشان نرهی، اگر در کاری با ایشان رای زنی رنجند، واگر بی آمان انجام دهی نپذیرند؛ خشنودی شان رنج بیکران دارد و خشم شان سرو جان را زیان.

پس اگر توانی درگاه آزمایش و سخنی پایدار و هنگام ریتائی چابک و استوار باشی، آموزی و چنان نمائی که می آموزندت سپاسگزاری بی آنکه امیدی داری، خواست شاه ،ماره خواهی. و سودشان ،میشه جوئی، ستمشان را فروتن و خوار گردی و خشم شان را بردار و سازگارباشی سزد که چنین بندگی روانفرسا را کمربندی و کار بستن آنچه گفته آمد تتوانی زنهار، زنهار بدان نگرانی و نزدیک نشوی یا کسان باتو از در ستیزه در آیند و آزرده ات نمایند و یا گذارند تا در نمودن آنچه گوئی و داوی فرو مانی و شرمنده شوی و هر آنگو چیزی داند و ،هنری دارد اگر از خود نمائی فرو گذارد، شکیبد و نه شتابد زو بیرون تراود و پنهان نماد و سرآمد پسندیدگی ها این و جز این نباشد.

همانا پست ترین پایه بیشرمی ونا ها،هنجاری آنست که کسی گفته و کرده کسی را در رویش بخویشتن بندد و بدان بالد و با این اگر کسی کرده و گفته ترا در رویت بخود بندد، آئین

آزرم و مردمی از دست مده و به ستیزه اش برمخیز و از وی بگذر و خاموش باش که دروغزن بی مایه در گفت خود فروماند و بزودی رسوا شود.

همواره در گفتار و کردار خود هرجا و با هرکس روش فروتنی نه فرومایگی پیش گیر ،اگر کسی داستانی سراید که تو دانی و شنیده ای بیدرنگ در گزارش آن با وی انباز مشو و نیکش بنیوش و چنان نما که ندانی تا گوینده از خود شرمنده و از تو آزرده نگردد.

اگر از کسی چیزی شنوی تا راستی و درستی آن نیک ندانی در جای دیگر مگوی، و از گفتن آنچه مردم را افسرده و اندوهگین دارد ویایم و هراس در دل اندازد دم فروبند، و چون سخنی را باری یک یا دو گفتی و پسندیده آمد دگر باره بگزارش آن مپرداز که بسیاری را خوی پرگوئی بر آن دارد که چندان گویند و بپردازند تا شنونده را بیزار کرده و بستوه آرند.

در هیچ بزم و انجمنی نسنجیده و نیازموده زبان به نکوهش دین و آئین و یا راه و روش مردمی یا تیره ای مگشای و برنامهای مردم بویژه زنان خرده مگیر و خنده مکن که شاید زان دل همنشینی آزرده گردد و کینه ات در دل گیرد و بی آنکه از نهانش آگاه باشی وخود آماده داری گزندت رساند و به سختیت اندازد.

بدانکه زبان تیغ آخته ای را ماند که در برابر خرد و خشم و کام و نادانی نهاده اند اگر پچنگ خرد افتد ترا باشد و اگر نه دشمنان ترا.

همارہ زشتی و نارسائی خویشتن را آنسان که باید و شاید بیاد آر و بی افسوس واندوه گذشته در برانداختن آنها جانانه بکوش و هرگز کسی را برای آنچه خود نیز کرده ای پیش و پس از خویشت سرزنش و نکوهش روا مدار.

اگر دوستی ناروائی کرده باشد و در جائی نکوهشش کنند نشنیده دام یاری و ستیزه بر کمر مزن و با درشتی و پرخاش پشتی اش مکن که با این روش هرگز سودیش نرسانی و باشد خود بانبازی و همدستی وی آلوده و ننگین نمائی.

اگر دانسته یا ندانسته ناشایسته ای کرده ای که ترا ننگین دارد هرگز برزبانش میاور و مگو که اگر چنین و چنانم گویند چه شود و چه باشد از آنکه دشمنانت نگران و نیوشانند تا زشتیت از زبانت شنوند و هرجا برند و گویند، واگر کسی بدروغت زشتی بندد و نکوهش کند میاندوه که فرزانه از ناشده نرنجد که آنچه شود گذرد و افسردگی را نشاید.

کمتر کسی است که چیزی از دیگران پنهان میکرده و ناگهان در جائی بشنود و چهره اش دگرگون نشود و رنگ رخساره اش گواه گفتار خرده گیران نگردد و خویشتن دار زیرک آن باشد که اگر شنود بهم اندرز نیاید تا گوینده را شرمنده سازد و دروغزن نماید.

اگر خواهی کسی هرگز نیکیت فراموش نکند و همیشه نشایست که آزرده سازی و دل آزاری نیکی های دیرینه از یاد برد و کینه ات در دلها جای دهد.

اگر دچار همسایه و همنشین و همدمی ناسزا گردی بی اندو و افسردگی شیوه شکیبائی پیش گیر که کار های جهان همواره یکسان نماند و هر تنگی و سختی را گشایش و آسایشی از پی باشد وآید.

بدانکه خردمندان را شکیب در دل و ناهنجاران را در تن است یکی در سختی ها چندان آرامی و بردباری کند تا برافسوس دشمنان پیروزیش روزی شود و دیگری آنسان سخت و گران باشد که از هر بندو شکنج و دشنامی ترس و شرم بخود راه ندهد.

و نیز شکیب بردو گونه است، یکی در آنچه بدان گرفتاری و گریزی نداری و دیگری در آنچه خواهی و بدست نیاری، و نخستین این دو سخت ترین است و خردمندان در آن جز با بردباری راهی نپویند و پایداری کنند تا رهائی یابند.

کسی را در گیتی از که و مه و دوست و دشمن خویش و بیگانه ندیدم و ندانم که رشکش در نهاد نباشد و زین خوی ناستوده رنجها نبرده و نبرد و اگر ترا آسایش جان و آرام دل و پناه از هرگزند و آسیبی باید، باید سخت بکوشی و خویشتن از چنگ این دیو زشتی رهائی دهی تا بتوانی با کسانی از خود برتر و بهتر بستیزی و از هریک در جاه و پایه اش بهره فراوان گیری و کامیاب گردی.

اگر کسی از مردمت برای والائی جاه و فزونی زر و بزرگی نیا و پدر ستاید و گرامی دارد خشنود و فریفته مشو که زر و جاه در گیتی کسی را نپاید و جز فرومایه به نیا و پدر نتازد.

کسی را که خود راه پوزشت نیایت ویاریت نخواهد و سخت نیوشد پوزش مپوی و یاری مجوی و سخن مگوی مگر آنگه گرفتار آئی و ناچار باشی.

بدانکه ترس پیش آهنگ مرگ است و آزپیک باد پای نومیدی، و هرآنکس از چیزی بترسد و پا ازاندازه پرهیز و هشیاری بیرون نهئد، همان را سخت دچار و گرفتار آید.

هیچگاه بامید اینکه کسانت چست و چالاک و زبردست و سخور شناسد نیازموده و شتابزده بکاری نپرداز و سخنی نسنجیده و نیاندیشیده مگوی تا دچار سرگشتگی و سختی نگردی و ازکرده و گفته زیانمند وپشیمان نشوی.

اگر با کسی در کاری رای زدی و بگفته وی کردی و زیان بردی زبان به نکوهش مگشای و مگویش که گر تو نبودی و نگفتی نمیکردم و دچار سختی نمیشدم، چه کار های جهان را بنیاد سخت سست است و کسی رای خود را پایندان بودن نتواند.

و اگر کسی را راهی نمودی و اندرزی دادی و سود فراوانش پچنگ افتاد هرگز یاد میاور و امید سپاس مدار.

ونیز چون کسی اندرزت نپذیرد و بکژی پردازد و زیان برد دلش بسرزنش میازار و از پند و اندرزی دگرباره دم بربند که زیان و پشیمانیش چندان که باید آزرده و افسرده کرده است.

اگر سستی و بی آهنگت ازکارهای جهان بستوه آردو ناچار کناره گیری و گوشه ای نشینی و زنهار که آن از گذشت و بزرگواری خویشتن پنداری، چه بزودی پشیمان و پریشان، نه در تنهائی خرمی یابی ونه پایه نخستین بازگشتن توانی،یکی را رانده و در دیگری فرو مانده، کسانت سرزنش کنند و یارانت چاره نسازند.

پس هرکس که خواهد بگوشه تنهائی وآسایش درآید باید هنگامی که کارش بکام و فرمانش روان وزرو جاهش روز افزون است دست از آلایش های جهان و زر و جاه آن بردارد تا ستایش بزرگان و آزادگان را در خور و سزاوار گردد وپشیمانی و رسانه دل و جانش را اندوهگین و فرسوده ننماید.

بسی از نابکدان را خوی چنین باشد که اگر کسی را بکدی و یا در پایه ای سرگرم و خرم بینند از روی رشک بوی نزدیک شوند و به شیوه پند واندرز از کین سپهر و نا پایداری گردون و بخت واژگون و سستی پیری و تلخی مرگ داستانها سرایند و گاهی این جهان را نکوهش کنند و هنگامی از جهانی دیگر بیم و هراس در دل اندازند چندان که مرد را جان و دل فرسوده و آشفته کرده، در کارش سست و دلسرد و از جهان و زندگیش نومید و بیزار نمایندو بکام خویش رسند.

این بد سرشتان را نیک بشناس و از ایشان دوری کن و در هر پایه ای که باشی هرگز نومیدی و افسردگی بخود راه مده و بخت و اختر و مهر و کین سپهر را اندیشه و افسانه دان که خداوند پاک جهانی پر از نیکی و زیبائی کرده و تا کسش بدنداند بد نیابد و بزرگان گفته اند هر کس بر سازهای جهان نوا ها سازد و بافراز و نشیبش بسازد زان او گردد و کام دلش دهد و تا باشد خرم زید و چون رود خندان باشد و نامش بجاویدان بماند و هرآنکس جهان را

نکوهش کند واز بخت و اختر نالد و ترسد جان و تش را تاب وتوان بکاهد و بکدی پرداختن نیارد و از اندوه سختی رهائی جستن تواند، در زندگی دمی هزار بار بمیرد و چون بمیرد نیست شود ویادی از خود نگذارد.

از دوستی و همنشینی زنان هرجائی سخت بپرهیز و با آنکه در کابین داری بساز ، و مهر و دلبستگی ویرا در خود روز افزون کن تا همیشه خانه ات آبادان و دلت شادان باشد و هرگز نیازموده در راه پیوند زنی جان و تن مفرسای و آب وآزرم مردمی مریز که شاید چون بوی رسی بسی زشت رفتار و بدخویش یابی وپشیمان شوی که بسیاری را در اینکه گرفتار و پریشان و خانمان ویران دیده ام.

مرا دوست بزرگوارِبی آلایشی بود که از همه مردمش برتر و گرامی تر داشتمی، چون که آنچه در وی دیدم در کس نیافتم و اکنون نمونه ای ازمنشهای والای وی ترا می شمارم تا بشنوی و جانانه بکوشی و چندان که توانی فرا گیری تا کامیاب و کامران گردی.

بدانکه هرگز در بند شکم نبود پس چیزی که نیافتی نخواستی و اگر یافتی گزافی نکردی.

هیچگاه فرمان آژوی خود نمیبرد چه دامن بزشتی ها آلوده نداشتی و آب و آزرم خویشتن نریختی همیشه لجام زبان در دست داشت از آنکه ندانسته نگفتی و در آنچه دانستی ستیزه نکردی و با کسی در ستیزه همراه نشدی و تا داوری دادگر و گواهی پایدار نیافتی داوری نخواستی و تا درمان در نزد کسی نجستی در د دل ننمودی. جز با دوستان خردمند رای نمی زد و از کسی پند و اندرز دریغ نمی داشت، بیشتر خاموش بود و اگر گفتی گوی بیشی بردی،

همچنین کسی را سرزنش نکردی تا پوزشش نیک ندانستی کینه دوستان دردل نگرفتی، و در برابر دشمنان هشیاری از دست ندادی، و بی یاران چیزی بخود روا نداشتی، در پیدا بسی سست و ناتوان نمودی.

ولی در روز رزم با شیر ژیان پنجه زدی و شکستی، نه بستوه می آمد و نه خشمگین میشد و نه از بخت و اختر و سختی و تنگی مینالید و نومید می گشت.

پایان

«ذبیح بهروز»